

مردی که داد زد ترزا

نویسنده: ایتالو کالوینو

مترجم: فرزاد همتی

WWW.KETABNAK.COM

از پیاده رو خارج شدم، همانطور که داشتم بالا را نگاه می کردم، چند قدم عقب رفتم، دست هایم را بالا آوردم و دور دهانم جمع کردم. یک بلند گو درست کردم و از همان وسط خیابان به طرف طبقات بالای آپارتمان داد زد: ((ترزا!))

سایه ام از ماه ترسید ولای پاهایم پنهان شد.

یک نفر از روبه روی من رد شد. دوباره داد زدم: ((ترزا)) مرد به طرفم آمد و گفت: ((اگه بلندتر داد نرنی که نمی شنوه بیا دوتایی داد بزنییم. خب، تا سه می شمیریم، رسیدیم به سه با هم داد می زنیم.))

چند تا دوست در مسیر بازگشتشان از تئاتر یا کافه داشتند از آن جا می گذشتند که دیدند ما داریم داد می زنیم. گفتند: ((یااا! ما هم باهاتون داد می زنیم)) و در وسط خیابان به ما پیوستند. همان نفر اولی گفت یک، دو، سه، بعد با هم داد زدیم:

((ت-ر-ز اااا!))

یک نفر دیگر جلو آمد و به ما پیوست. یک ربع بعد، تعدادمان تقریباً بیست و چند نفری می شد. هر از گاهی هم یک آدم جدید به جمع ما می پیوست. برای اینکه در یک لحظه همگی با هم یک فریاد بلند بزیم باید هماهنگ می شدیم و این کار ساده ای نبود. همیشه یا کسی بود که قبل از سه شروع می کرد و یا کسی که فریادش را کش می داد؛ ولی بالاخره داشتیم به فریادی انصافاً یکدست می رسیدیم.

با هم توافق کردیم که ((ت)) را خیلی ضعیف و کش دار، ((ر)) را خیلی محکم و بلند و ((زا)) را ضعیف و کوتاه بگوییم. صدای فریادمان بلند شده بود. تنها هر از گاهی وقتی یک نفر خارج می گفت، داد و بیدادی به راه می افتاد. دیگر داشتیم هماهنگ میشدیم که در همان لحظه یکی که صدایش در نمی آمد و صورتی کک مکی داشت، پرسید: ((ولی، مطمئنی که اون خونه س؟))

گفتم: ((نه))

یکی دیگر گفت: ((بد شد که! کلیدت یادت رفته، نه؟))

گفتم: ((راستش کلیدام همراهم.))

آن‌ها پرسیدند: ((پس، چرا نمی‌ری بالا؟))

جواب دادم: ((آخه، من اینجا زندگی نمی‌کنم، من خونه م اون طرف

شهره))

یکی که صدایی خش دار داشت، با احتیاط پرسید: ((جسارت منو

ببخشین؛ اما، پس کی اینجا زندگی می‌کنه؟))

گفتم: ((واقعاً نمی‌دونم.))

مردم از شنیدن این جمله کمی دلخور شدند.

یکی شان با لحنی نیش دار پرسید: ((پس چرا همینطور وایسادی هی

داد می‌زنی ترزا؟))

گفتم: ((تا اون جایی که به من مربوط می‌شه، خب می‌تونیم یه اسم

دیگه رو صدا کنیم یا یه جای دیگه رو امتحان کنیم. خرجی نداره که))

بقیه هم کمی عصبانی شدند.

مرد کک مکی با شک و تردید پرسید: ((امیدوارم که دستمون نینداخته

باشی؟))

گفتم: ((چی؟)) و برای اثبات حُسن نیت و صمیمیتم به سمت بقیه برگشتم. دیگران چیزی نگفتند و این خودش نشان می داد که حرف هایم را به حساب حقه بازی نگذاشته اند.

یکی ساده دلانه گفت: ((حالا چرا واسه بار آخر ترزا رو صداش نزنیم.

بعدش می ریم خونه.))

و به این ترتیب ما دوباره داد زدیم. ((یک، دو، سه، ترزا))؛ اما این دفعه صدا بسیار بلند شد. بعد هم به سمت خانه هایشان راه افتادند، بعضی به یک طرف و بعضی هم به طرف دیگر. به میدان که پیچیدم، در همان لحظه فکر کردم صدایی را شنیدم که هنوز داد می زد: ((تِ-رِ-زَا!!!))
حتماً یک نفر هنوز ایستاده بود و داشت داد می زد. یک آدم کله شق.

WWW.KETABNAK.COM